

رابطه اضطراب و نجات در متن نمایشی: مطالعه موردی قصه حضرت

یونس علیه السلام*

حمید تلخابی^۱

علی رضایی آدریانی^۲

چکیده

داستان حضرت یونس علیه السلام در قرآن، روندی متفاوت از داستان های پیامبران دارد؛ زیرا بازگوکننده داستان قومی است که به جای نابودی و در هنگامه نزول عذاب، رستگار می شوند و در موقعیتی غیرمنتظره، به جای قوم ستم کار، پیامبرشان بازخواست می شود و با محصور شدنش در دل نهنگ، در نهایت نجات می یابد. این پژوهش، با نگاه روایت شناسانه، قصه حضرت یونس علیه السلام را واکاوی کرده و براساس نگرش مراتبی و دیدگاه های تأویلی تفاسیر و روایات شیعه، درون مایه نجات در موقعیت بحرانی و اضطراب را در قصه حضرت یونس علیه السلام مورد بررسی قرار داده است. این داستان، از منظر درون مایه نجات و موقعیت بحران و اضطراب، بیش از همیشه مسئله امروز جوامع مختلف در عصر غیبت است. نتایج تحقیق نشان می دهد به میزانی که اضطراب و موقعیت بحرانی تشدید شود کنش شخصیت موجب بازنمایی بیشتر درون مایه نجات در متن نمایشی می شود. قصه انبیاء به طور عام و قصه حضرت یونس علیه السلام به طور خاص در بالاترین مرتبه این اضطراب و کنشگری قرار دارد و به همان میزان درون مایه نجات در گسترده ترین شکل خود در این قصه ها بروز می یابد.

واژگان کلیدی

متن نمایشی، بحران و اضطراب، نجات، حضرت یونس علیه السلام، عصر غیبت.

* تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۵/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۶/۶

۱. استادیار گروه ادبیات نمایشی مؤسسه آموزش عالی هنر و اندیشه اسلامی قم (نویسنده مسئول) (talkhabi64@yahoo.com)

۲. سطح چهار حوزه علمیه قم (golzar1971@yahoo.com).

مقدمه

یکی از موقعیت‌های جذاب در ادبیات نمایشی، موقعیت اضطرار است. جایی که قهرمان در فضای ضد قهرمان یا وضعیتی که برایش پیش آمده به دام افتاده و هر لحظه در گرداب بلایا بیشتر فرو می‌رود و پایان محتوم آن، مرگ و نابودی یا نجات و رستگاری است. موقعیت بحرانی، با گره‌افکنی و گره‌گشایی همراه است و اوج و فرود داستان را بنا می‌کند. این‌که آیا شخصیت از این موقعیت نجات پیدا می‌کند یا نه و چگونه از این موقعیت نجات پیدا می‌کند، در داستان تعلیقی ایجاد می‌کند که مخاطب را تا پایان با خود همراه می‌کند. بنابراین درون‌مایه نجات با موقعیت اضطرار و بحرانی رابطه ناگسستنی دارند اگر انسان در حالت اضطرار و در موقعیت بحرانی قرار نگرفته باشد، انتظاری برای نجات و رهایی از بحران وجود ندارد. در این پژوهش قصد داریم موقعیت اضطرار و درون‌مایه نجات را براساس رابطه سلسله‌مراتبی و شبکه‌ای که با یکدیگر دارند، در قصه‌های پیامبران و به‌طور مشخص قصه حضرت یونس علیه السلام مورد بررسی قرار دهیم که در بالاترین مرتبه رنج‌ها و بحران‌ها قرار داشتند. چنان‌که در حدیثی، از امام صادق علیه السلام آمده:

ان اشد الناس بلاء الانبياء، ثم الذين يلونهم ثم الامثل فالامثل (کلینی، ۱۳۷۵: ج ۳، ۳۵۶)

همانا پررنج و بالاترین مردمان، پیامبران‌اند و در درجه بعد کسانی که از حیث فضیلت بعد از ایشان قرار دارند و سپس هر کسی که بافضیلت‌تر است.

قصه پیامبران هرچند قصه اقوام خاص و در موقعیت زمانی و مکانی خاص است، اما قصه‌هایی جهان‌شمول به شمار می‌آید. درون‌مایه و البته موقعیت این قصه‌ها محدود به آن اقوام نبوده و درون‌مایه و موقعیت عام بشری است. از این رو قرآن آنها را برای همه جهانیان بازگو کرده است تا از سرنوشت تلخ آنان عبرت گرفته و به سرانجام شوم آنان، گرفتار نشوند:

همانا در حکایت آنان برای صاحبان عقل عبرت کامل خواهد بود (یوسف: ۱۱۱).

در قصه‌های پیامبران، هنگامی ناامیدی از هدایت قوم، پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند درخواست عذاب کرده و پایان آن قوم رقم می‌خورد. اما قوم یونس علیه السلام، این وضعیت را

دگرگون کرده و خود را از عذاب محتوم، نجات می دهند. به بیان دیگر، قصه این قوم، بیش از آن که قصه نابودشدگان باشد، قصه نجات یافتگان از عذاب الهی است. این موقعیت به نوبه خود جذاب و البته موقعیت کنونی بشر در عصر غیبت است. در این وضعیت، همان گونه که در فیلم های علمی - تخیلی یا ژانر آخرالزمانی مشاهده می کنیم، خطری بزرگ جامعه جهانی را تهدید می کند ولی سرانجام منجی ای انسانی یا راهکاری علمی، بشر و کره زمین را از نابودی حتمی نجات می دهد. قصه حضرت یونس علیه السلام، قصه عبور از همه اما و اگرهای انسانی و علمی است. قصه یأس و اضطراب آخر بشر است؛ جایی که این اضطراب همزمان با قوم یونس علیه السلام برای خود او نیز رخ می دهد. در این پژوهش قصد داریم رابطه اضطراب و موقعیت بحرانی را با درون مایه نجات در قصه حضرت یونس علیه السلام مورد بررسی قرار دهیم که نتایج آن می تواند در بسیاری از قصه ها قابل تعمیم و اجرا باشد.

موقعیت اضطراب و درون مایه نجات در متن نمایشی

هر انسانی به انحای مختلف با بحران هایی در زندگی مواجه می شود. چرا که انسان در رنج آفریده شده است *«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»* (بلد: ۴) ولی با کنشگری و انتخاب - های متناسب با رنج ها و موقعیت های بحرانی، می تواند در دل رنج و اضطراب، به آسانی برسد. *«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»* (شرح: ۵-۶). اساساً عیار انسان ها در همین موقعیت های بحرانی و کنشگری و انتخاب آنها در این بحران ها و اضطرابها بروز می یابد. رابرت مک کی معتقد است:

شخصیت حقیقی یک انسان در تصمیماتی که در شرایط بحرانی می گیرد، آشکار می شود. هرچه بحران و فشار بیشتر باشد این آشکار شدن کامل تر است و تصمیمی که گرفته می شود به سرشت بنیادی شخصیت نزدیک تر. وجود فشار و بحران ضرورت تام دارد. وقتی چیزی در خطر نباشد انتخاب بی معناست (مک کی، ۱۳۸۲ ش: ۶۹).

در موقعیت بحرانی شخصیت باید سخت ترین و معمولاً آخرین انتخابش را برای رهایی از این حالت اضطراب بگیرد. این کنش و انتخاب، هرچه باشد، ماجرا را به نقطه ی اوج می رساند. شخصیت با کنشگری و انتخاب در موقعیت بحرانی، ارزش اصلی و مرتبه وجودی خودش را برملا می کند. لذا شخصیت با انتخاب در موقعیت اضطراب،

خودش را رشد و تعالی می دهد یا به قهقرا می رساند. خداوند او را در این سیر، مجبور به انتخاب راه خاصی نمی کند «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره: ۲۵۶). «این که [شخصیت ها] دست به عمل می زنند مسلماً نشان دهنده این است که توان انتخاب دارند» (وودراف، ۱۳۹۴ش: ۱۱۰). از این رو ارزش چیزی که انسان انتخاب می کند نسبت مستقیم با خطری دارد که او حاضر است برای دست یافتن به آن به جان بخرد؛ هر چه این خطر بیشتر باشد، ارزش آن چیز نیز بیشتر است (نک: مک کی، ۱۳۸۲ش: ۱۰۵). بنابراین «قاعده کلی این است که نویسندگان بحران ها را طوری در داستان بیاورد که شدت آنها به نحو فزاینده ای بالاگیرد. به این معنی که شدت بحران دوم بیش از بحران اول، بحران سوم بیش از بحران دوم و الی آخر» (یونسی، ۱۳۸۹ش: ۴۷۳).

در آثار نمایشی، با به اوج رسیدن شکاف ها در میانه داستان، بحران برای شخصیت رقم می خورد. بحران جایی از کنش است که در آن شکاف ها به اوج خود رسیده و لازم است نوعی تغییر در روند حوادث به وجود آید. در الگوی سفر قهرمان، بحران یکی از دوازده گام اصلی درام و جایی است که قهرمان به عمیق ترین غار نزدیک می شود و با آزمایش سخت روبه رو می شود (نک: گذرآبادی، ۱۳۹۳ش: ۵۸). هم چنان که در «درام اجتماعی» ویکتور ترنر، بحران از مراحل اصلی و مرکزی آن به حساب می آید: ۱. شکاف؛ ۲. بحران؛ ۳. عمل جبرانی؛ ۴. انسجام دوباره؛ یا شقاق (ترنر، ۱۳۸۶ش: ۸۰؛ شکنر، ۱۳۹۴ش: ۳۰۲). بسیاری از مواقع، بحران نقطه ای است که ظاهراً همه چیز از دست می رود و به اصطلاح هرچه شخصیت رشته کرده، پنبه می شود. شخصیت خود را در آخر خط می بیند. کنش بعدی در واقع آخرین کنش اوست. به عبارت دیگر، فردایی در کار نیست. فرصت دیگری به او داده نمی شود. این لحظه که بیشترین تنش را در قصه ایجاد می کند، نقطه مرکزی درام محسوب می شود.

نکته حائز اهمیت این است که موقعیت های بحرانی در جامعه بشری دارای سلسله مراتب بوده و یکسان نیستند و باید نگرش مراتبی نسبت به آنها داشت. به این معنا که موقعیت های بحرانی خانوادگی از موقعیت های فردی در مرتبه بالاتری قرار دارد، بحرانی

1. breach
2. crisis
3. redressive action
4. reintegration

که برای یک خانواده وجود دارد جمع بیشتری را تحت تأثیر قرار می‌دهد تا بحرانی که برای یک فرد وجود دارد. موقعیت‌های بحرانی اجتماعی نیز گستردگی بیشتری داشته و در درجه بالاتری نسبت به موقعیت خانوادگی دارد و ممکن است شهر یا منطقه‌ای را درگیر خود سازد و به طبع موقعیت‌های بحرانی ملی و جهانی در سطح و مرتبه بالاتری نسبت به موقعیت‌های قبلی دارد. همچون بلایا و مصیبت‌های فراگیر و جهانی که جامعه جهانی را در معرض خطر و نابودی قرار می‌دهد.

تا این جا فرایند خلق اثر نمایشی از طریق موقعیت بحرانی و کنش شخصیت‌ها در موقعیت بحرانی سخن گفته شد. حال سؤالی که مطرح می‌شود این است که درون‌مایه در متن نمایشی برای مخاطب چگونه رخ می‌دهد؟ مخاطب چگونه می‌تواند معنا و درون‌مایه اثر را از طریق کنشگری در موقعیت اضطراب درک کند؟ معیار درک معنا و درون‌مایه اثر برای مخاطب چیست؟

ارتباط مخاطب با اثر نمایشی به سطح بالایی از همدلی نیاز دارد. وقتی عواطف و احساسات شخص دیگری را به اندازه خود شخص، مستقیماً چنان حس می‌کنیم که گویی آن شخص هستیم، می‌گوییم با او همدلی^۱ داریم. «همدلی درک احساس دیگران است، بدون آن که از آن حرفی زده باشند» (Goleman, 1997: P 2) یا به عبارت دیگر همدلی یعنی «توانایی فرد برای درک احساسات دیگری به گونه‌ای که خود را به جای او بگذارد» (Brunel, 1989: P 84) در خصوص ارتباط همدلی و برانگیختن احساس می‌توان گفت:

همدلی به معنای توانایی درک احساسات دیگران است. همدلی اشتراک احساسی با فرد دیگر است. یعنی درک احساسات دیگران مثل خشم، ترس، تنهایی؛ چنان که انگار حس خودتان بوده؛ بدون این که خشمگین شده، بترسید، یا این که تنها شوید. همدلی، احساساتمان را نسبت به دیگران گسترش می‌دهد و با گسترش احساسات، همدلی بهتری اتفاق می‌افتد. به دیگر سخن اگر احساس باشد، همدلی موجب درک احساسات دیگران می‌شود و درک احساسات در مرتبه بالاتر باعث تقویت همدلی می‌شود (نک: وودراف، ۱۳۹۴ ش: ۲۱۵).

از این رو همدلی و درگیری احساسات است که مخاطب را تا پایان اثر نمایشی بر

1. empathy

جای خود نگه می‌دارد و این همدلی و درگیری احساسات باید از ناحیه روایت رخ بدهد. پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان درگیر احساسات افراد شد تا عیار آن روایت را درک کنیم؟ وودراف با طرح بحث دل‌سپاری به شخصیت‌ها، این پرسش را پاسخ می‌دهد. اگر دل ندهیم، تماشا نخواهیم کرد و اگر کسی تماشا نکند، هیچ یک از ما هرگز روایتی نخواهیم داشت. به طور کلی «باید به یک یا چند شخصیت اصلی دل بدهید تا بتوانید با توجه کامل به تماشای یک نمایش بنشینید» (وودراف، ۱۳۹۴ ش: ۱۸۹).

اگر دل‌سپاری نباشد، روایت در مخاطب احساسی بر نمی‌انگیزد و برای مخاطب ملال‌آور می‌شود. با نمایشی شدنِ کردار شخصیت‌ها، مخاطب نیز باید به همان میزان همدل و دل‌سپار باشد. ما زمانی به شخصیت‌ها دل می‌دهیم که خودشان برای دل‌دادن به آنان چیزی داشته باشند. هملت با شور فراوان نگران خطاهایی است که در حق پدرش روا داشته‌اند و این نگرانی‌های او، ما را نیز درگیر می‌کند. شاید دل‌دادن به هملت، هم‌چنان‌که او به پدرش دل داده است، برای ما ساختگی باشد، اما این کار آن قدر واقعی است که نمونه‌ای برای دل‌دادن در زندگی واقعی نیز باشد. بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت: با موقعیت‌های بحرانی، کنش و انتخاب شخصیت رخ می‌دهد و همدلی و احساسات مخاطب برانگیخته می‌شود. به میزان همدلی و برانگیختن احساسات مخاطب، درون‌مایه نیز آشکار می‌گردد. لذا تا زمانی که به آنچه می‌بینیم همدلی و احساس نداشته باشیم، مضمون و درون‌مایه‌ای بروز نمی‌یابد.

بر این اساس شخصیت در هر مرتبه‌ای از موقعیت اضطرار و بحران قرار داشته باشد باید به همان میزان با محوریت توحید دست به کنشگری و انتخاب بزند که در نتیجه با همدلی و برانگیختن احساسات مخاطب، مضمون و درون‌مایه آشکار می‌شود. اگر فرایند خلق و درک در اثر نمایشی به درستی طی شود تفاوتی وجود ندارد که درون‌مایه درباره نجات باشد یا هر درون‌مایه دیگری.

قصه حضرت یونس علیه السلام

نام حضرت یونس علیه السلام در قرآن کریم چهار بار آمده است: سوره نساء، آیه ۱۶۳، سوره انعام، آیه ۸۶، سوره یونس، آیه ۹۸، سوره صافات، آیه ۱۳۹. البته از آن حضرت در سوره

انبیاء آیه ۸۷ با وصف «ذوالنون» و در سوره قلم آیه ۴۸ با نام «صاحب الحوت» نام برده شده است. در سوره یونس علیه السلام از ایمان آوردن قومش و برطرف شدن عذاب از ایشان سخن گفته شده است؛ در سوره انبیاء چگونگی تسبیح گویی او در شکم ماهی بیان شده است که خداوند به سبب آن او را نجات داد؛ در سوره صافات قصه فرار از شهر و رفتن به کشتی، قرعه کشی و بلعیده شدن توسط ماهی، نجات از شکم ماهی و روئیدن بوته کدو و سرانجام بازگشت به سوی قومش که صد هزار نفر یا بیشتر بوده اند، بیان شده است؛ و در سوره قلم ناله اندوهگین او در شکم ماهی شده و سپس بیرون شدنش و رسیدن به مقام اجتناب (برگزیدگی) آمده است. داستان حضرت یونس علیه السلام و قومش در کتاب های قصص الانبیاء با جزئیات بیشتری آمده است. گزیده این داستان چنین است:

حضرت یونس علیه السلام پیامبر مردم «نینوا» (ناحیه ای در عراق) بود. قوم او مانند پدران شان بت پرست بودند. یونس علیه السلام سال ها مردمش را به توحید و دوری از گناه از ستم فرا خواند. اما آنها حاضر نشدند بت های محسوس را رها کنند و خدای نامحسوس را بپرستند. جواب قوم همواره این بود که ای یونس! خود را خسته نکن و دست از ما بدار که هرگز آئین و فرهنگ نیاکانی خود را به خاطر آنچه تو به هم می - بافی رها نخواهیم کرد. حضرت یونس علیه السلام خشمگین از مردمی که با لجاجت طریق گمراهی را می پیمودند، ایشان را وعده به عذاب داد و به حال خود رهایشان کرد و رفت. یونس علیه السلام چندان از نینوا دور نشده بود که نشانه های عذاب بر قوم پدیدار گشت. هوا تیره شد و چهره ها به تیرگی و زشتی گرائید. مردم هراسان به سراغ مرد با ایمانی رفتند که پیرو یونس علیه السلام بود و به امید نجات قومش، کنار آنها مانده بود. او گفت که فرصت را از دست ندهند و توبه کنند. آن گاه گفت تا میان زن ها و کودکان شان فاصله ای ایجاد کنند. بچه ها به گریه و زاری درآمدند. مادرها گریستند و مردان نیز از دیدن آن منظره رو به سوی خدا آوردند و فریادهای «العفو! العفو!» در آن فضای تیره طنین انداز شد. طولی نکشید که هوا روشنایی خود را بازیافت و آثار عذاب برطرف شد. خدای مهربان توبه آن مردم را پذیرفته بود. مردم نینوا برای بازگرداندن یونس علیه السلام به جست و جو پرداختند؛ ولی او را نیافتند. یونس علیه السلام که به ساحل دریا رسیده بود، سوار کشتی شد تا به راهش ادامه دهد. پس از چند ساعت، تندبادی وزیدن گرفت، دریا توفانی شد و امواجی بلند، کشتی را به تلاطم درآورد. مسافران دچار وحشت شدند. کشتی بان گفت: اگر طالب نجات هستید چاره ای

نیست جز آن که خشم خدای دریا را با تقدیم قربانی، تسکین دهیم. مسافران ناچار پذیرفتند. قرعه انداختند که به نام یونس علیه السلام درآمد. مسافران از وقار و نورانیت او دریافته بودند که انسانی بزرگوار و بلند مرتبه است. دو بار دیگر قرعه انداختند که باز به نام یونس علیه السلام افتاد. یونس علیه السلام فهمید که در این پیشامد حکمتی الهی نهفته است. برخاست و بی درنگ خود را به دریا افکند. نهنگی عظیم پیش آمد و او را بلعید. یونس علیه السلام بی آن که صدمه‌ای ببیند در شکم نهنگ زندانی شد. مدتی که در آن ظلمت و تنگنا محبوس بود دریافت که پیش از موعد قومش را ترک کرده و بی صبری نشان داده است. پس در میان آن تاریکی رو به درگاه الهی آورد و از صمیم دل، گذشت و رهایی خواست. خدا توبه او را پذیرفت. نهنگ به ساحل نزدیک شد و شکار خود را بیرون انداخت. پوست بدن یونس علیه السلام نازک شده بود. او دیگر رمقی در بدن نداشت، خود را به ساحل کشید و از حال رفت. خداوند برای آن که آفتاب پوست بدن یونس علیه السلام را صدمه نزند، بوته‌ای کدو بر او رویاند. برگ‌های کدو بر بدن یونس علیه السلام سایه انداختند. یونس علیه السلام از میوه‌های کدو خورد و سلامتی و نشاط خود را بازیافت. خداوند به یونس علیه السلام وحی کرد تا به میان قوم خود بازگردد. مردم نینوا خوشحال از بازگشت پیامبرشان از او به گرمی استقبال کردند. یونس علیه السلام وقتی آن همه تغییر را در میان قومش دید بار دیگر خدا را سپاس گفت و بیش از پیش به حکمت آنچه برایش رخ داده بود پی برد (نک: عیاشی، ۱۳۸۰ق: ج ۲، ۱۳۵-۱۲۹؛ قطب‌الدین راوندی، ۱۴۰۹ق: ۲۵۱؛ جزایری، ۱۳۸۰ش: ۶۱۳).

اضطرار و نجات در قصه حضرت یونس علیه السلام

ابتدای قصه حضرت یونس علیه السلام شبیه داستان‌های دیگر قصه پیامبران است: همه چیز روال عادی خود را طی می‌کند. یونس علیه السلام مردم را به راه خداوند دعوت می‌کند اما مردم نمی‌پذیرند. یونس علیه السلام از خداوند برای قوم خود طلب عذاب می‌کند؛ خداوند می‌پذیرد و قرار است عذاب نازل شود. از آن جا که این قصه آخرین قصه در سوره یونس علیه السلام و پس از بیان شش داستان آمده، نیازی به تکرار بخش ابتدایی داستان ندارد. روایت مربوط به زمانی است که پیامبر از قوم جدا شده و نزول عذاب نیز قطعی گردیده است.

موقعیت برای قوم یونس علیه السلام نزول عذاب (پایان همیشگی این قوم) است. در این موقعیت، جامعه از حجت خدا خالی شده و زمینه نزول عذاب فراهم می‌گردد. براساس این هشدار است که حضرت یونس علیه السلام با قطعی شدن عذاب، قومش را ترک می‌کند. اما

این موقعیت ثابت نمی ماند و به روند مورد انتظار چنین اقوامی نمی رسد. زیرا قوم یونس علیه السلام هنگامی که نشانه های نزول عذاب را می بینند به عالم پناه می برند. از این جا به بعد، جامعه نینوا در اندک زمانی دگرگون می شود. دگرگونی آن، گونه جدی و متفاوت از گذشته است که عذاب حتمی را برمی گرداند و قصه قوم یونس علیه السلام را به قصه ای متفاوت تبدیل می سازد.

در قصه حضرت یونس علیه السلام دو موقعیت بحران و اضطراب وجود دارد: ۱. بحران قوم نفرین شده؛ ۲. وضعیت نابه سامان یونس علیه السلام. قوم یونس علیه السلام که با کردار ناپسند خود، پیامبرشان را از خود رانده و اکنون در برابر عذاب سهمگین الهی، بی دفاع رها شده اند. البته این موقعیت در قرآن به صورت گذرا آمده است. قوم یونس علیه السلام با تصمیم خود، زمینه را برای نزول عذاب را فراهم می کنند و خود را در موقعیت بحرانی قرار داده و آن را به اوج می رسانند. جامعه از دیدگاه قرآن دارای هویت واحد است و همین هویت واحد، می تواند زمینه سعادت یا افول تمدن بشری را فراهم کند. در داستان های قرآن واژگان «قوم»، «ملا»، «مؤتفکات» و مانند آن، برای جامعه به کار رفته است. یعنی جامعه در همبستگی و پیوستگی تا آن جا پیش می رود که هویت واحد پیدا می کند.

در قصه یونس علیه السلام جز دو نفر (یک عالم و یک زاهد) کسی به یونس علیه السلام ایمان نمی آورد و یونس علیه السلام ناامید از آنان، از خداوند درخواست عذاب می کند. در چنین وضعیت بحرانی است که عذاب آنان را در برمی گیرد و آنان مرگ و نابودی را در پیش چشمان خود مشاهده می کنند. اکنون بحران در اوج است و فاصله ای تا نابودی باقی نمانده است. چون نافرمانی عمومی بوده و عذاب را بر عموم جامعه فرو آورده است، بدیهی است که اگر بازگشتی هم قرار است اتفاق بیفتد، می باید جمعی باشد. یعنی همان گونه که گناه هویت جمعی آنان بود، اکنون که ایمان می آورند، همگی می بایست این حالت را از خود نشان دهند. از این رو، قرآن در این قصه اشاره ای به تعداد قوم یونس علیه السلام دارد، با آن که روال عادی در قصه های قرآن پرهیز از آمار و شمارش افراد یک قوم است (کهف: ۲۲). برای سعادت یا سقوط یک ملت، بیان هویت جمعی کفایت می کند و نیازی به دادن آمار و شمارش مؤمنان یا گنهکاران نیست. اما در قصه یونس علیه السلام، تأکید می شود تا مخاطب از جمعیت تقریبی جامعه، باخبر باشد: «صد هزار یا بیشتر».

این اطلاع رسانی از دو جهت اهمیت دارد: اول: قریه در قرآن محل تجمع مردم یا خود

مردم است (راغب، ۱۴۱۲ق: ج ۱، ۶۶۹)، اما در اصطلاح رایج به روستا انصراف دارد. برای برطرف شدن این توهم که قوم یونس علیه السلام روستا یا روستانشینانی اندک نبودند، آمار تخمینی از این قوم صد هزار یا بیشتر ارائه می‌شود. بیان این تعداد، اشاره به همان بحث تشکیکی و مراتب در کنشگری دارد. هرچه تعداد بیشتر باشد، ابعاد بحران نیز بزرگ‌تر می‌شود. لذا با بیان تعداد تقریبی قوم یونس علیه السلام، عظمت بحران و شدت تأثیر آن را بازتاب داده است. این جمعیت، نشانه‌ای از تعداد و کثرت جمعیت در عصر غیبت، که علیرغم گستردگی جامعه انسانی، بلا همه مردم جامعه را دربر می‌گیرد. دوم: این تعداد نیز به هم پیوسته بودند. همان‌گونه که این جمع زمینه‌ساز عذاب شدند، برای نجات نیز تمامی این جمعیت می‌بایست دگرگون شده و دست به کنشگری می‌زدند. به بیان دیگر برای نجات جامعه‌ای مضطر و بحران‌زده، کنشگری عده‌ای (کم یا زیاد) کفایت نمی‌کند و همگان باید برای تلاش و دگرگونی موقعیت تلاش کنند. این جامعه، مانند کشتی‌نشینان طوفان‌زده‌ای هستند که تلاش برخی از آنان برای نجات بقیه کافی نیست و هرکس برای نجات این جامعه، سهمی دارد، با کوتاهی او، امیدی به نجات بحران‌زده نیست. بنابراین، قوم یونس علیه السلام همچون جامعه جهانی در روزگار کنونی، دارای هویت و شخصیت واحدی هستند که همگی یک دچار یک موقعیت بحرانی گردیده و همگی برای نجات از آن بحران نیز یک‌گوش همانند، از خود بروز می‌دهند؛ زیرا آن جامعه به صورت یکپارچه براساس‌گوش اولیه، استحقاق عذاب یافته‌اند و براساس‌گوش هماهنگ بعدی، نجات خواهند یافت. قرآن نیز بر همین ویژگی قوم یونس علیه السلام (در برابر دیگر اقوامی که براساس‌گناه نابود شدند) تأکید دارد. همین ویژگی، قوم یونس علیه السلام و قصه دیگر پیامبران در قرآن را جهان‌شمول ساخته و آن را منطبق با قصه بشر در عصر غیبت می‌سازد.

بحران دوم در قصه حضرت یونس علیه السلام، وضعیت نابه‌سامان حضرت یونس علیه السلام است. ایشان پس از ناامیدی از هدایت قومش، از خداوند درخواست عذاب کرده و آنان را ترک می‌کند. شتاب وی برای جدا شدن از قوم ستم‌کار وی را در موقعیت بحرانی می‌اندازد و خداوند نیز به نوعی او را تنبیه می‌کند. بنابراین موقعیت یونس علیه السلام با قومش به پایان می‌رسد و موقعیتی جدید شکل می‌گیرد. موقعیتی که به نظر می‌رسد وی در برابر آفریدگار قرار گرفته است. یونس علیه السلام در دور شدن از قوم خود تا آن جا می‌رود که به دریا می‌رسد و

سوار بر کشتی می‌شود. داستان ساحل و کشتی، یادآور قصه موسی علیه السلام در ساحل و جست و جوی خضر علیه السلام است. اما یونس علیه السلام بر خلاف حضرت موسی، به سوی موقعیتی هولناک پیش می‌رود. کشتی در روایات اسلامی، نشانه‌ی نجات است اما برای یونس علیه السلام چنین نیست. در میانه دریا نهنگی راه بر کشتی را می‌بندد. برای رهایی از نهنگ گرسنه، قرعه انداخته و قرعه به نام یونس علیه السلام درمی‌آید و او را به دریا می‌اندازند. یونس علیه السلام در عجیب‌ترین زندان دنیا و به تعبیر روایات در سه تاریکی، گرفتار می‌گردید: ظلمت شب، ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی (عروسی حویزی، ۱۴۱۴ق: ج ۲، ۳۲۹). تنها کسی که از این زندان و زندانی خبر دارد خداوند است و تنها کسی که می‌تواند او را نجات دهد، خداوند است. از این رو یونس علیه السلام در این زندان، متوجه خطای خود می‌گردد و در دل ظلمات، مشغول تسبیح و استغفار می‌شود. این وضعیت، بی بدیل‌ترین وضعیت اضطرار را به تصویر می‌کشد. بحرانی که برآمده از انتخاب عجلانه یونس علیه السلام است و هرچه بیشتر تلاش می‌کند بیشتر در بحران فرو می‌رود. بحرانی که باورش هم نمی‌کرد. آن‌هم به خاطر قومی که استحقاق عذاب را یافته‌اند. با دگرگونی در کنش یونس علیه السلام، وضعیت او نیز دگرگون می‌گردد و اولین نشانه‌های نجات آشکار می‌گردد. نهنگ، یونس علیه السلام را در ساحل بدون گیاه رها می‌کند ولی لطف خداوند او را در برگرفته و بوته کدویی بر ایشان روئیده می‌شود. یونس علیه السلام پس از این سفر پرماجرا، نزد قومش برمی‌گردد تا ببیند عذاب الهی با آنها چه کرده است؟ هنگامی که به شهر می‌رسد، با شگفتی می‌بیند شهر پابرجاست و مردم زنده‌اند اما با این تفاوت که به جای بت پرستی، همه موحّد هستند و انتظار بازگشت او را دارند. زیرا در این سفر، قوم یونس علیه السلام نیز یک ماجرای پرتهاپ را از سر گذرانده‌اند. موقعیت یونس علیه السلام و قومش، با موقعیت پیشین تفاوت بنیادین پیدا کرده است. در موقعیت پیشین، هر دو طرف از هم گریزان بودند. اکنون این جدایی، به اقبال دو سویه انجامیده است. هر دو طرف پس از تجربه‌ای هولناک، به ارزش یکدیگر آگاه شده و گام در مسیر جدیدی می‌گذارند. از این منظر، وضعیت جدید یونس علیه السلام و قومش، مشابه وضعیت جدید اصحاب کهف و شهرشان می‌باشد. فرستاده اصحاب کهف، پس از سیصد سال (که به خیال او یک شبانه روز یا نیم‌روز بیش نبود)، به شهری پا گذاشت که وضعیتی متفاوت از گذشته دارد. هیچ نشانه‌ای از بت پرستی نیست و مردم با دیدن یکی از اصحاب کهف، مشتاقانه او را در میان خود می‌پذیرند.

این وضعیت چنان عجیب و متفاوت است که ممکن است هجوم جمعیت مشتاق و موحّد به غار سبب هراس یاران او گردد. برای همین از مردم اجازه می‌خواهد تا به تنهایی به غار بازگشته و آنان را از آنچه گذشته، باخبر سازد: گذشت سه قرن و دگرگونی جامعه مشرک به جامعه موحّد. در قصه حضرت یونس علیه السلام به جای سه قرن، در طی مدت کوتاهی این دگرگونی اتفاق می‌افتد و البته این دگرگونی، مرهون رسالت علما در عصر غیبت حجّت خداست. به هر حال، موقعیت برای یونس علیه السلام پس از بیرون آمدن از شکم نهنگ، موقعیت تولد دوباره است. همان‌گونه که موقعیت برای قوم او پس از برطرف شدن عذاب الهی، موقعیت تولد دوباره است. البته این تولد در طی بحران و اضطراری سخت رخ داده و برای هرکدام از دو طرف، تجربه و درسی ماندگار گردیده است.

بنابراین، حضرت یونس علیه السلام مسئولیت‌گریز نبود، چراکه تمام عمر از رسالتش که دعوت مردمان به سوی خداوند بود دست برنداشت و تا آخرین لحظه مسئولیت‌پذیر بود. اما با توجه به آسیب‌ها، بحران‌ها و حتی انشقاقی که در جامعه ایجاد شده بود، انتظار می‌رفت که یونس علیه السلام فراتر از مسئولیت‌پذیری، مسئولیت‌طلب باشد. هم‌چنان‌که از مردمان قوم نیز انتظار می‌رفت با توجه به موقعیت‌های بحرانی ایجاد شده، در قبال شخصیت یونس علیه السلام بی‌تفاوت نباشند. در صورتی که نه تنها بی‌تفاوت بودند، بلکه بیش از گذشته آزار می‌رساندند و کاسه صبر یونس علیه السلام را لبریز کردند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق: ج ۱۹، ۶۴۶-۶۴۸ و ج ۱۴، ۴۴۵).

البته در روایات نام دو شخص دیگر در قصه حضرت یونس علیه السلام آمده است:

روبیل که عالم و چوپان بود؛ تنوخا که عابد و هیزم فروش بود. این دو، هرچند پیرو یونس علیه السلام بوده و به او ایمان آورده‌اند ولی شخصیتی در مقابل یکدیگر دارند. تنوخا موافق نزول عذاب بر قوم بوده و همراه یونس علیه السلام از شهر خارج می‌شود. اما تنوخا که دلسوز مردم است، از یونس علیه السلام می‌خواهد تا از خداوند فرصت بیشتری برای قومش گرفته و در درخواست عذاب، شتاب نکند. او هنگام نزول عذاب در شهر مانده و ناجی قومش می‌شود. آنان را توبه داده و زمینه را برای بازگشت یونس علیه السلام به سوی قوم جدید، فراهم می‌سازد (مجلسی، ۱۴۰۳ق: ج ۱۴، ۴۹۲).

روبیل با دانش خود که برگرفته از وحی بود، توانست جامعه در آستانه سقوط و نابودی را به جامعه‌ای منتظر دگرگون سازد. در قرآن، تنها نتیجه زحمات او آمده است. از این

منظر، روبیل نماینده عالمانی است که در زمان غیبت حجت خدا، وظیفه هدایت و نجات جامعه را برعهده دارند. عالمانی که وارث پیامبرانند (کلینی، ۱۳۷۵ق: ج ۱، ۸۹) و بر هفتاد هزار عابد برتری دارند (همان: ۹۱) و هیچ چیز نزد ابلیس، محبوب تر از مرگ آنان نیست (همان: ۱۰۷).

بنابراین قصه حضرت یونس علیه السلام در قرآن، داستان نجات و بازگشت به خداوند است که در دو موقعیت بروز می کند:

۱. اضطراب یونس علیه السلام در شکم ماهی: قرآن روی این اضطراب و تسبیح، مانور بیشتری داده که تسبیح خداوند در شکم ماهی موجب نجات حضرت یونس علیه السلام می شود؛

۲. لحظه نزول عذاب و پناه بردن قوم یونس علیه السلام به عالم: در این موقعیت با جداسازی بین افراد قوم و ناله و زاری، عذاب از قوم یونس علیه السلام برداشته می شود.

این اضطراب و بازگشت به صورت اجمالی در قرآن آمده است «لما آمنوا». البته این روند، برخلاف روند جاری قصه های قرآن می باشد. روند جاری در قصه های پیامبران و از جمله در سوره یونس علیه السلام، پایانی تلخ دارد. اقوام و شخصیت هایی که در پایان داستان طعم دردناک عذاب الهی را می چشند و نابود می شوند. قرآن کریم این پایان تلخ را در آیه ۴۰ عنکبوت، یک جا آورده است:

ما هر طایفه ای را به کیفر گنااهش مؤاخذه کردیم، بعضی را بر سرشان سنگ بلافرو باریدیم و برخی را صیحه عذاب آسمانی در گرفت و برخی را به زلزله زمین و گروهی دیگر را به غرق دریا به هلاکت رسانیدیم، و خدا به آنان هیچ ستم نکرد لیکن آنها خود در حق خویش ستم می کردند.

قوم یونس علیه السلام به تصریح آیه ۹۸ سوره یونس تنها قوم نجات یافته در تاریخ پیامبران است. این قصه، بر دوران غیبت نیز تأویل شده است. این تأویل نیز براساس درون مایه نجات و براساس موقعیت و وضعیت اضطراب است. یعنی جامعه ای که گرفتار اضطراب شده، به دنبال نقطه امید و کورسوی نجات می گردد. هرچند در تأویل برخی قصه های قرآنی بن مایه نجات و مهدویت به چشم می خورد، مانند قصه حضرت موسی علیه السلام در سوره قصص؛ اما این نجات برای قوم مظلوم (بنی اسرائیل) است نه قوم ستمکار. نجات قوم یونس علیه السلام، نجاتی استثنایی و متفاوت از دیگر قصه های قرآن است. تنها قوم ستم کاری که از عذاب سهمناک الهی، نجات پیدا کردند.

در قصه حضرت یونس علیه السلام برای آگاه‌سازی جامعه و رساندن آنان به مقصد نجات، صبر و شکیبایی از کنش‌های اصلی به شمار می‌آید که همزمان با تلاش برای رسیدن به نجات، به جای بی‌تابی باید بر سختی بلا و مصیبت یا آگاه‌سازی جامعه، شکیبایی پیشه کرد. از این منظر عدم صبر برای شخصیت حضرت یونس علیه السلام که جایگاه پیامبری قرار گرفته، بسیار عبرت‌آمیز است. به نظر علامه طباطبایی از آن جا که قوم یونس علیه السلام، توبه کردند و ایمان آوردند؛ اما یونس علیه السلام نسبت به ایشان صبر و تحمل نکرد و فقط عذاب‌شان را از خدا خواست، خداوند هم بر او سخت گرفت و ماهی او را بلعید (طباطبایی، ۱۴۱۷ق: ج ۱۲، ۳۱۴-۳۱۵). هنگامی که صفت صبر با بحران مواجه می‌شود، صفاتی مانند خشم، نیز همزمان بروز پیدا می‌کند. در سوره انبیاء آیه ۸۷ آمده است: «وَذَا النُّونِ» یعنی یونس علیه السلام را یاد کن آن گاه که خشمناک از میان مردم برفت و گمان داشت که بر او سخت نخواهیم گرفت. هم‌چنان که در سوره قلم آیه ۴۸ خداوند پس از آن که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب خود می‌دهد، می‌فرماید: «در برابر حکم پروردگارت صبور باش». لذا گاهی حرکت عجولانه، بدون حساب و بی‌اجازه، کیفر سختی را به دنبال می‌آورد «إِذْ ذَهَبَ - فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ». گاهی یک غضب بی‌جا، یک خشم بی‌جا، گاه یک پیامبر خدا را گرفتار می‌کند. «مُغَاضِبًا - فَنَادَى» گاهی بحران در یک فضیلت اخلاقی و ناشایستگی یک عمل باعث انواع ظلمت‌ها می‌گردد «الظُّلُمَاتِ». در دوران غیبت کبری نیز بی‌تابی نابه‌جا ممکن است انسان را در دام ناامیدی یا مدعیان دروغین بیندازد.

به طور کلی، از قصه‌ی حضرت یونس علیه السلام یا هر قصه‌ی دیگر، با وفاداری به ظاهر قصه (اقتباس وفادار) یا وفاداری به باطن قصه (برداشت آزاد) که اقتباسی با محوریت توحید شکل می‌گیرد، مخاطب می‌تواند درباره میزان تجلی درون مایه نجات در ساختارها و ژانرهای مختلف نمایشی سخن بگوید و به طبع آن هر چقدر درون مایه نجات در آثار تجلی یابد، اثر نمایشی به صورت غیرمستقیم یا حتی به صورت مستقیم با روایت‌های عصر غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف رابطه بینامتنی برقرار می‌کند.

نتیجه‌گیری

از میان قصه‌های انبیاء، قصه حضرت یونس علیه السلام روایتی متفاوت دارد و قوم یونس علیه السلام

می‌توانند از گرداب عذاب الهی، به سلامت عبور کنند. دگرگونی حضرت یونس علیه السلام و قومش در دل موقعیت بحرانی و اضطرار رخ می‌دهد. حضرت یونس علیه السلام و قومش در دل بحران و بلا به اضطرار می‌رسد که در این موقعیت متوجه آفریدگار می‌شوند و توأم با کنش آنان در مسیر توحید، درون مایه نجات بروز می‌یابد. البته میزان بروز درون مایه نجات بستگی به نوع روایت و میزان همدلی و برانگختن احساسات مخاطب دارد.

قصه قوم یونس علیه السلام از حیث شدت و گستره‌ی بحران و کنشگری متناسب با آن، شباهت زیادی به قصه‌ها و فیلم‌های آخرالزمانی دارد اما نجات در این قصه با روال معمول در ژانر آخرالزمانی متفاوت است. نجات در ژانرهای آخرالزمانی، برآمده از اندیشه و در نتیجه تلاش بشری است. هرچند ممکن است نشانه‌های ماورایی در آن مشاهده شود اما نجات در قصه یونس علیه السلام، براساس بینش وحیانی است. هرچند در قصه یونس علیه السلام، پیامبران آن قوم را رها کرده است اما جانشینی در شهر دارد که در غیبت او و در موقعیت حساس و بحرانی، به خوبی ایفای نقش کرده و با هدایت رحمانی، جامعه را به سوی نقطه اوج پایانی سوق می‌دهد. در این موقعیت، کنشی که از سوی قوم روی می‌دهد بر بستر بینش وحیانی شکل می‌گیرد. همچون کنش حضرت یونس علیه السلام در دل نهنگ، در اوج بحران و در موقعیت اضطرار، حالت انقطاع کامل از دنیا شکل می‌گیرد. هم قوم یونس علیه السلام و هم خود ایشان، تنها به یک معبود پناه می‌برند و موجب نجات آنان می‌شود. در این قصه، پایان روایت شروع روایت دیگری است؛ یونس علیه السلام از آن چیزی که فرار کرده بود، باز می‌گردد و قوم او نیز پس از برطرف شدن عذاب، زندگی جدیدی را آغاز می‌کنند هم چنان که دوران ظهور نیز دوران پایان تاریخ نیست، دوران شکوفایی تمدن بشری است.

در یک نگاه گسترده‌تر، زمانی که متن نمایشی، با کنش و انتخاب شخصیت‌های خود در موقعیت‌های بحرانی یک کل منسجم و یکپارچه‌ای را با محوریت توحید ایجاد کند، و در اجرا مخاطب همدل شود و احساساتش برانگیخته شود در قریب به اتفاق قصه‌ها، مضمون نجات قابل ردیابی است. از این منظر درون مایه نجات نه تنها در قصه پیامبران و اولیای الهی که در بالاترین مرتبه بحران‌ها و اضطرارها قرار دارند بلکه در بسیاری از قصه‌های غیرتاریخی با هر مرتبه‌ای از بحران، شخصیت‌ها کنشگری متناسبی با محوریت توحید داشته باشند، قابل ردیابی است. تفاوت آن به گستره و کیفیت بروز درون مایه برمی‌گردد که باید در جای خود به تفصیل مورد بحث قرار گیرد.

منابع

قرآن کریم

۱. انوری، حسن (۱۳۸۱ش)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران: سخن.
۲. ترنر، ویکتور (۱۳۸۶ش)، «آیا در اسطوره و آیین و درام اصول عام اجرا وجود دارد؟» ترجمه: مهدی نصرالله زاده، فصل نامه خیال، فرهنگستان هنر، شماره ۲۳ و ۲۴.
۳. جزائری، نعمت الله بن عبدالله (۱۳۸۰ش)، عزیز، یوسف، داستان پیامبران یا قصه های قرآن از آدم تا خاتم، ترجمه قصص الأنبياء جزائری، تهران: انتشارات هاد، اول.
۴. حر عاملی، محمد بن حسن (۱۴۰۹ق)، وسائل الشیعه، قم: مؤسسه آل البيت علیه السلام.
۵. راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۲ق)، المفردات فی غریب القرآن، محقق: صفوان عدنان الداودی، دمشق/ بیروت: دارالقلم/ الدار الشامیة، اول.
۶. شکنر، ریچارد (۱۳۸۶ش)، نظریه اجرا، ترجمه: مهدی نصراله زاده، تهران: سمت.
۷. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۴۱۷ق) المیزان فی تفسیر القرآن، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۸. عروسی حویزی، عبدعلی بن جمعه (۱۴۱۵ق)، تفسیر نور الثقلین، محقق و مصحح: سیدهاشم رسولی محلاتی، قم، اسماعیلیان، چهارم.
۹. عیاشی، محمد بن مسعود (۱۳۸۰ق)، التفسیر، محقق و مصحح: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران: المطبعة العلمیه، اول.
۱۰. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله (۱۴۰۹ق)، قصص الأنبياء علیه السلام، مشهد: مرکز پژوهش های اسلامی، اول.
۱۱. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۳۷۵ش)، اصول کافی، ترجمه: محمدباقر کمره ای، قم: اسوه، سوم.

۱۲. گذرآبادی، محمد (۱۳۹۳ش)، *فرهنگ فیلم‌نامه*، تهران: بیناد سینمایی فارابی.
۱۳. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی (۱۴۰۳ق)، *بحارالانوار*، بیروت: مؤسسة الوفاء.
۱۴. مک‌کی، رابرت (۱۳۸۲ش)، *داستان ساختار، سبک و اصول فیلم‌نامه‌نویسی*، تهران: هرمس.
۱۵. نراقی، محمد مهدی (بی‌تا)، *جامع السعادات*، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، چهارم.

۱۶. وودراف، پال (۱۳۹۴ش)، *ضرورت تئاتر*، ترجمه: بهزاد قادری، تهران: مینوی خرد.

۱۷. یونسی، ابراهیم (۱۳۸۴ش)، *هنر داستان‌نویسی*، تهران: نگاه، هشتم.

18. Brunel, M.L. «Intercultural Counseling Empathy», *Sante Mentale au Quebec*. Vol. 14 (1). pp. 81 .94 [In French]1989. P 84.

19. Goleman, D. *Emotional Intelligence*. Paris: Robert Laffont [In French]1997.